صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره ششصد و هفتادم

پیر راگفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبـایی چه باشد راهـکار؟

تـوی دنیـای پر از اندوه و جنـگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

یک مسئول: معرفی مجرم با اسم اختصاری موجب مسخره شدن است

| شهاب نبوی |

یک نماینده مجلس: کسی منکر پولشویی نیست ولی ظریف نباید می‌گفت!

ظریف: دیدم شما سرتون شلوغه من گفتم

- نماینده: باید اینجوری می‌گفتی: اون پول چیه تو دست بعضی‌ها؟ با چی شستنش این قدر تمیزه؟!
- مردم: یعنی نباید به روشون بیاریم تا خودشون شرمنده بشن؟!
- مومیایی: اگه خوب می‌شورن، بیان منم بشورن، نوارام بوی گند گرفته!
- پول‌شور: نمی‌دونم چرا شماها این قدر با بهداشت و تمیزی مخالفت می‌کنید؟!

#باشه_ولی_تو_نگو #ازت_توقع_نداشتیم #شهرونگ

| نازنین جمشیدی | کارتونیست | nana.jamshidi@gmail.com

تماشاخانه

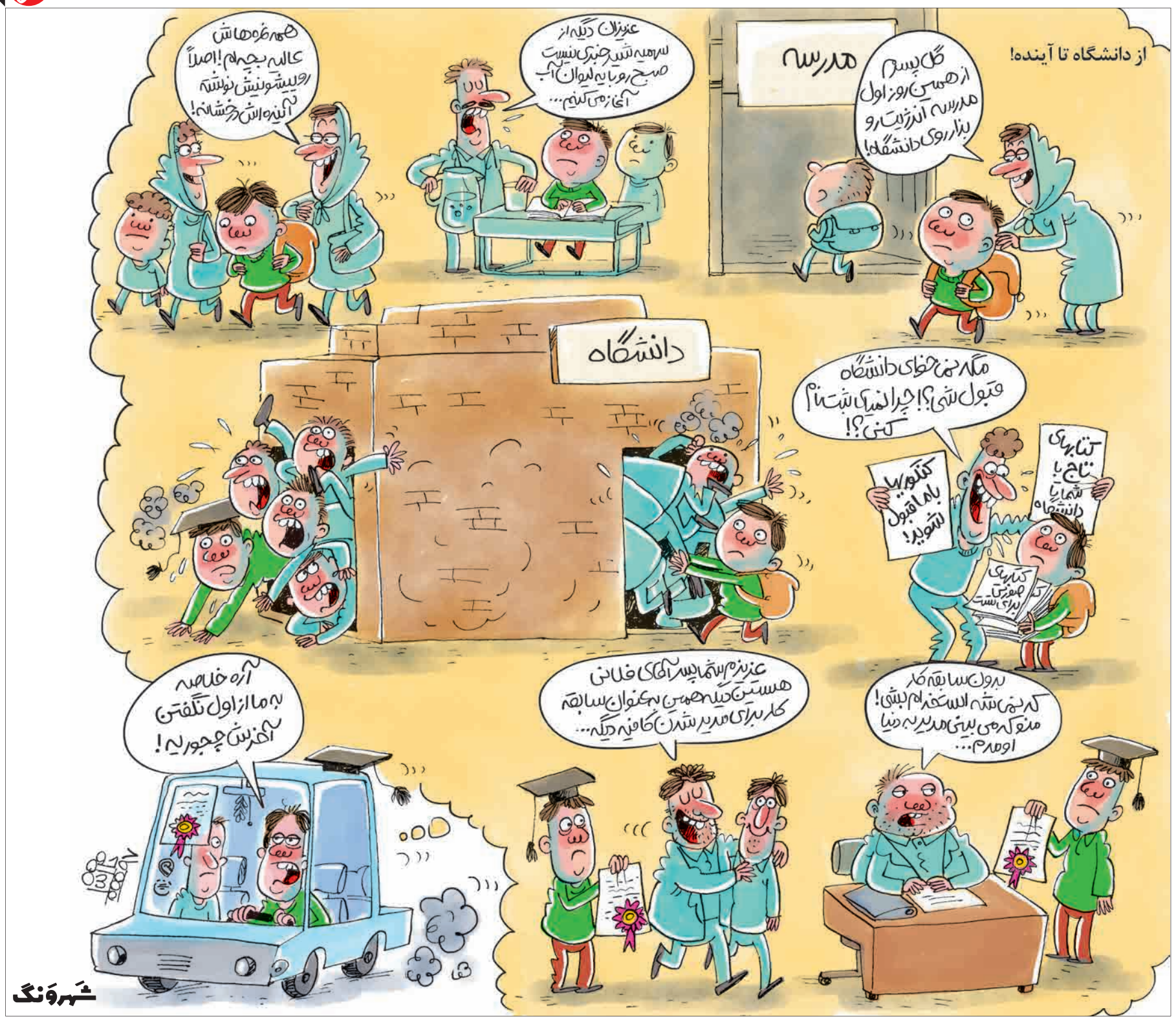

روگذر غیر هم سطح

سیت کام سیاسی! | احمدرضا کاظمی |

اگه توی توییتر فعال باشید، قطعا هفته پیش توییت جنجالی آقای بادامچیان خطاب به رئیس‌جمهوری فرانسه به چشمتون خورده! جایی که ایشون به اعتراضات مردم فرانسه واکنش نشون داده و نوشته: «جناب آقای #مکرون، رئیس‌جمهوری محترم #فرانسه خواسته‌های مردم فرانسه، پاسخش سرکوب و خشونت عریان نیست، صدای معترضان را بشنوید. شما را به آرامش و بازگشت به اصول دموکراسی دعوت می‌کنم» و در انتها هم یک هشتگ #الف_با هم زده (که دانشمندان سراسر جهان هنوز که هنوزه نتونستن ازش رمزگشایی کنن) و مهمتر از اون این‌که ایشون اکانت امانوئل مکرون رو هم منشن کرده و میگن اون بنده‌خدا هم به محض دیدن این توییت زنگ زده به دارالترجمه محله و دو سه تا مترجم کارکشته رو احضار کرده به دفترش تا براش توییت جناب بادامچیان رو بدون این‌که بار معناییش دستخوش کوچکترین تغییری بشه، براش به زبان فرانسوی برگردونن! بعد از این‌که براش ترجمه کردن هم بلافاصله یه نخ وینستون از جیب بغل درآورده و یه خورده نوشیدنی هم ریخته توی لیوانش و رفته جلوی پنجره دفترش ایستاده (یه استایلی تو مایه‌های استایل شهاب حسینی توی سریال شهرزاد وقتی که خبر عروسی شهرزاد و فرهاد رو بهش دادن) و بعدشم زل زده به مردمی که دارن توی خیابون اعتراض می‌کنن و به کارای بدش فکر کرده و یه جوری منقلب شده که سحر قریشی توی ورزشگاه‌های ایران اونجوری منقلب نمی‌شه! در ادامه هم عین اون کلیپ The slap راه افتاده توی کاخ ریاست‌جمهوری هر کی اومده جلوش رو، از نخست وزیر بگیر تا وزیر و معاون وزیر و مشاور و منشی و رئیس دفتر و نگهبان و آبدارچی و ...، یکی یدونه چَکِ افسری خوابونده زیر گوششون!

البته بنده این‌جا باید تاکید کنم به هیچ‌وجه قصد ندارم برخوردهای خشن پلیس با تجمعات مردمی رو در هیچ کجای دنیا توجیه کنم، اما خب شنیدن بعضی از حرف‌ها از زبان بعضی از افراد یکم واسه آدم نمی‌گنجه! مثلا شما فرض کن مهدی طارمی بیاد توییتر بعد خطاب به کریم بنزما توییت بزنه و از عملکرد ضعیفش در نوک خط حمله رئال‌مادرید انتقاد کنه و بگه چرا دروازه خالی‌ها رو می‌زنی تو پروژکتور ورزشگاه! خب شما حتی اگه رئالی دوآتیشه هم باشی و دلت از کریم و خوش‌پایی‌هاش(!) خون خون هم باشه، در اون لحظه یاد اون شوت کجی که آقامهدی توی ثانیه‌های آخر بازی تیم‌ملی مقابل پرتغال توی جام‌جهانی زد داخل اوت، می‌افتی و میری زیر توییتش یه کامنت می‌ذاری مبنی بر این‌که «داداش بهتر نیست سعی کنی در درجه اول نظر هوادارای الغرافه قطر رو جلب کنی که صداشون دراومده و خواهان اخراجت از تیم شدن، بعد در مورد رئال‌مادرید اسپانیا نظر بدی؟!!» خداییش نمی‌شه چیزی نگفت خب، به‌خصوص اگه طنزنویس هم باشی! مگه سیت کام یا همون کمدی موقعیت چیه دیگه؟

گمشدگان

این نیز بگذرد!

شهرام شهیدی
طنزنویس
Shahraam_shahidi@yahoo.com

خطر از بیخ گوش من گذشت. چه خطری؟ این‌که بالاخره اقبال بلند نصیبم شد و فردای روز دانشجو باید طنز بنویسم. از عواقبش می‌ترسم؟ نخیر؛ طنزنویس جماعت سرش بوی قورمه‌سبزی می‌دهد و کله‌اش کله یک حیوان عزیز دراز گوش است. خوشحالی من بابت این است که ضرورتی ندارد در مورد جُنگ شادی در دانشگاه‌ها و میزگردهایی که همه در آن همسو هستند و منتقدی بر موضوع میزگرد در جمع حضور ندارد، چیزی بنویسم؛ تا سال بعد هم خدا بزرگ است.

اما اگر از روز دانشجو ننویسم، پس از چه چیزی بنویسم؟ بگذارید قبل از هر چیزی از همشهریانم گله کنم. قبل از این‌که خدمت‌تان برسم، رفته بودم خرید کنم. پای صندوق ریال و تومان را اشتباه گرفتم و زیادی کارت کشیدم؛ البته تقصیر من نیست. باورم نمی‌شد این چیزهایی که خریده‌ام در این اوضاع و احوال اقتصادی سی‌هزار تومان شده باشد؛ نه سیصد هزار تومان. خلاصه صندوقدار بقیه پول را نقدی پس داد و من از آن‌جا آمدم بیرون؛ اما بعد که خواستم پول نقد را جایی خرج کنم، فهمیدم اسکناس‌ها تقلبی است. می‌بینید چقدر ما مردم بد شده‌ایم؟ برای همین دیر خدمت رسیدم. چی؟ رفته بودم اداره پلیس؟ نه بابا چه نیازی به این کارهاست؟ مسأله را بامتانت حل کردم. برگشتم به آن فروشگاه؟ نخیر. بمیرم هم به آن خراب‌شده برنمی‌گردم. من حاضر نیستم دیگر توی چشم‌های آن پسر کلاهبردار نگاه کنم. راستش آمدنم طول کشید چون خیلی زمان برد که من هر کدام از اسکناس‌های تقلبی را که آن متقلب به من انداخته بود، در فروشگاه‌های مختلفی آب کنم. بله؟ من هم شهروند بدی هستم؟ نخیر؛ من تمام تلاشم را کردم که پول‌های تقلبی را در یک فروشگاه خرج نکنم که یک نفر ضرر کند. این یک اصل است که خوشبختانه خیلی‌ها در این کشور رعایتش می‌کنند. چه کسانی؟ امکان ندارد بگویم. تازه روابط ما با سردبیر حسنه شده و من قول داده‌ام پسر خوبی باشم و جوری طنز بنویسم که نه سیخ بسوزد، نه کباب. البته تا قبل از این جوری بود که من می‌خواستم جوری بنویسم که سیخ بسوزد اما آخرش خودم کباب می‌شدم. این حالت رویای سیخ و واقعیت کباب‌شدن خیلی برای ما اتفاق می‌افتد؛ مثلا یک بار رفته بودم یک کت بخرم. از فروشنده پرسیدم خانم ببخشید این کت و شلوار قیمتش چند است؟ ایشان با حالت فریبنده‌ای فرمودند یک‌میلیون تومان. من که داشتم به این فکر می‌کردم که قبلا می‌شد با این پول یک چهارچرخه‌ای خرید، گفتم: واقعا؟ باید خیلی آبرومندانه انصراف خودم را از خرید کت اعلام می‌کردم که فکر نکند پولم نمی‌رسد؛ اما نمی‌دانم چرا زبانم قبل از این‌که مغز موضوع را تحلیل و بررسی کند، یکهو خودسری کرد و گفت: «چرا این‌قدر ارزان؟ حتما جنسش بد است؟» و خانم فروشنده هم جواب داد: «اوخ اوخ حق با شما است. اتیکت‌های قبل از گرانی دلار روی آن خورده و یادمان رفته اتیکت قیمت جدید را روی آن بچسبانیم. شما یک‌میلیون و هفتصدهزار تومان بده.»

خب چرا برای خرید کت و شلوار مردانه خانم فروشنده می‌گذارید که آدم مجبور شود چیزی که مد نظرش نیست را بخرد و بپوشد؟ بله خریدم. انتخاب بین بد و...